

پنج هزاری مت از گردانید پس از آن صوبداری کابل بر آن اضافه فرمود
 هرگاه که شاهجهان پادشاه رونق افروز سر شهبازی کردید خواه را بمنصب
 شش هزاری و صوبداری کشمیر برافراز ساخته ظفر خان را بنیابت پدر
 کشمیر از آنی داشت و بعد وفات خواه صوبشیر بالاستقلال بمنصب
 سه هزاری و علم و تقاره بطفر خان تفویض یافت وی مدتی بر کشمیر حکمرانی
 کرد و ملک ثبت را هم مفتوح ساخته و او را عمر در دار السلطنت لاهور
 حل اقامت انداخت و در سال ۱۰۷۳ تلت و سبعین و الف بسفر آخرت
 برداخت صاحب فکر صائب و ذهن ثاقب بود همیشه با ارباب فضل
 و کمال صحبت داشتی و نظر بتر بیت و حمایت شان گماشتی میرا صاحب از
 مداین او است این چند بیت از نتایج طبع بلندش ترجمیم یافته

دیده زلف تو مگر بسرو سامانی ما	که چنین گشته پریشان ز پریشانی ما
بسکه بز خاک درش ناصیه سودیم حسن	ای سجده توان خواند ز پیشانی ما
در بتان هند چون او دلبر خود کام نیت	رام رام گر چه مگوید و لیکن رام نیت
بتیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن	فلک تا افکند از پانرا خود پیشستی کن

صاحب طبع رنگین و فکر رسانیت فان میرزا محمد طاهر خان
 آشنا که پسر ظفر خان است در عهد شاهجهانی عالمگیر و پانصدی سفره
 بوده احوال سی سال شاهجهان بکمال فصاحت و بلاغت نوشته بعد از آنک

آرامی عالم کسیر در کشته منزه می گردید و در آستانه احدی و ثمانین و الف
بخلوت کده عدم خوابید از کلام او دست

ما بزدان غمت خوابناشتن کرده ایم
در بیک یاریست آسایش
خلق خوشتر مرا به ثنا خوانی آورد
دولت بوقت تیرگی بخت نکست
چشمه لبان آمینه در عیب خلق نیست
شعله افروز سوز دلی حسن بیگانشی ایلی که کلامش پر درد

و سراپا سوز است و اشعارش دلکش و جگر دوز این بیت ازوست
من خفته و آه گرم بیدار | چون شمع که بر مزار سوزد
ز کمال گلشن نظم پردازی ملا اسپری شیرازی که کلام رنگین و اشعار دل
نشین دارد از افکار اوست -

دل پر است ز خون بر لبم مزن انگشت | که همچو شیشه می گریه در گلو دارم
بزم آرامی دقیقه سنجی و سخن آفرینی او هم بیگ قنزویی که
شاعر است تیز طبع و فکر بلند دارد او هم افکارش بیدان سخن گرم جولانی است
دل سوی لبست راه نیریزد من | مسرود خط بنر تو شد خضره من
بسندیده اصحاب طبع و متین میرزا احمد از طبقه دیالو قنزوی که نسبتش

بمالک اشتر میرسد کلامش درد انگیز است و اشعارش دلاویز گویند تمام
عمر عشق و عاشقی برداخته از کلام عاشقانه او است.

میسری کی شود وصل تو ای آرام جانمارا | که از خویشان ترا بیم است و از بیگانگان
مرد میدان نکهت سنجی و سخن رانی خواجه محمد امین کویج کاشانی
که از عمایان دیار واکا بر ذی اعتبار است این رباعی از طبع رنگین او
بملاحظه درآمد.

گفتم که دلم هست پیش تو گرو | دل بازده آغاز مکن قصه نو
افشانند زهر دل ز هر حلقه تلف | گفناد لحد بجوی و بردار و پرو
زیب محفل سخن آرائی خواجه آقایی که از اعظم همدمان است و منتخب
عالی طبعان این رباعی از او بنظر رسید

بی پایوسران دشت خون آشتیها | مرزنجبست و غم ناکامی
مخت ز دوکان دادی عشق ترا | بجران کشد و اجل کشد بدنامی

اختر پسر سخوری مولانا اختر می اصلش از یزد است چونکه بیشتر مشغول
بعلم نجوم میبود تخلص هم اختر می اختیار نمود و دوبار خود را بسیر میزد و ستان
رسانید و بمساعت طالع بصاحبست میر حمله شهر ستانی زندگانی بخوبی
گذر ایند آخر کار کوکب بستیش بگوش میخ اجل بخصیض نیستی رسید
از بر تو بجم طبع او است.

تعلیم ناز چند دمی چشم مست را دل القدر ببرد که توانی نگاه داشت
 شب فراق تو بجز تسلیم کردون چراغ ماه دست از پی سحر میگشت
 سر چشمه محمدانی ملا حسین اشوب باز درانی که کلامش خوب
 و اشعارش مرغوب است و در بند بلا زمت ظفر خان احسن اختیار داشت
 و هاجا او آخر ماته عادی مشرفوت کرد از و است
 سبزه از ترکان من سر مشوق شادابی گرفت
 ز کس از چشم ترم لغت سلیم بی خوانی گرفت
 نقد اشکم را بزور از مردم چشم را بود
 کرد او مردم که باج از مردم آبی گرفت
 سخن شیخ شیرین کلام میرزا شریف الهام که اصلش از صفهان
 است طبع سلیم کلام مستقیم دارد به گلگشت زهت کده هندرسیده باز
 مراجعت وطن کرد و هاجا در او آخر ماته عادی عشر در گذشت از کلام او است
 دل عبث لب بشکوه وانگند شیشه تاشکده صد انگند
 سر حلقه عالی طبعان ملا مقیم احسان که شهبی است شهید کلامش
 صلاوت تازه می بخشد و فصاحت اشعار آبدارش لطف بی اندازه از و است
 در خلوتیکه لطف نقاب تو و نشود بی اختیار این دست دعا شود
 منتخب بینه طبعان پسندیده اوصاف محمد ابراهیم انصاف که اصلش از

خراسان و گلین و جودش از گلزمین پنجاب سرشیده شاعر نیکو طبع و
 پسنداست و کلامش خوش آید و از تلامذه مولوی خان فطرت بود اوایل مائت
 ثانی عشر نخل حیاتش از پافتاد از اشعار او است
 بلای جان بود در دیکه خاموشی است و مسازش

خدا صبری دهد بیمار چشم سره سایش را
 حایل خورشید و صدمت رنگ هستی های ماست

چون زمین از پیش بردارند روز و شب یکی است
 دلم را جلوه غیر می نساود غافل از یادش

بدست هر که هست آینه ام تمثال او دارد
 با ندازی زیارت میکنند خاک شهیدان را

کو پنداری گذر در خاطر پراز و دارد
 رنگی آن دهن سازد سخن را از صد اعریان

رسد تا بر لب لعلش تبسم راز میگوید
 رنگ بخش گلستان جاودانی ملا محمد سعید اشرف پسر ملا محمد

صالح مازندرانی که بنیسه ملا محمد تقی مجلسی است فاضلی عالی مقام و شاعری
 خوش کلام بود و در خوشنویسی و مصوری از امثال گوی سبقت میر بود در عهد

عالمگیر پادشاه بجز آمده شرف ملازمت دریافت و تعلیم زیب النساء

بیکم نامور گشته مدتی بفران خاطر گذر ایند بعد از آن بمقتضای حب الوطن
 کلهبای رخصت بدامن تمنا آورده سری با صفهان کشید پسر باز متوبه
 بهارستان گشته در عظیم آباد پتنب خدمت شاحتراده عظیم الشان
 حلق شاه عالم بجاور شاه که در آن زمان رایت حکومت انجامیافراشت
 عز امتیاز اندوخته مورد مرام نمایان گردید شاحتراده نظر بکبر در مجلس خاص
 حکم پیشتن هم فرموده ملا در او انتر عمر عزیمت حرمین شریفین بمیان جان بسته
 خواست که از راه بنگاله بسواری مری راهی منزل مقصود گردد و خاناماتا بلده
 منکیر که از توابع عظیم آباد است رسیده در عتبات و عشر و مائة و الف
 کشتی جیانش در گرداب فنا افتاد از کلام او است.

جلوه نازت رسائی داد بیداد مرا | کوه تمکینت دو بالا کرد فریاد مرا
 کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی | دانه زنجیر در دام است صیاد مرا
 انت آسان طره اش وقت می آشنای بچنگ
 مار چون آبی شود انسون گری در کار نیست

از لغافلها پی در پی مگر یارش کنم	پاز نم چندان به بخت خود که بدارش کنم
چون نگین مطلب ندارم غیر کام دیگران	می نشانم نقش خود اما بنام دیگران
بوقت عرض مطلب فضل خاموشی بدم	بجو آن شخصی که در خمیازه گیرد بر زبان استی
رباعی: اشرف تو کیت نکته دانی دانی	اسرار موز جاودانی دانی

هر چند که مانند نداری در خط و شیوه تصویر به مانی مانی
 در فنون نظم گتری ممتاز محمد سعید اعجاز که اصلش از شاه جهان آباد است
 نسبت نیز بشیخ عبدالعزیز عزت اکبر آبادی داشت و عمر گرامی در
 تحصیل عقلیه و نقلیه صرف می ساخت و بدرس و تدریس طالبان و ثنائیان می
 پرداخت و بمقتضای ذمین ثاقب و طبع رسا بفکر شعر هم میگردید و در کنگشت
 بهارستان سخن از هم صغیران ناصر علی و میرزا بیدل و مولوی خان فطرت
 و سرخوش بود در او خیر ایام حیات برفاقت ناظم ملتان بسلطان شرافت
 در سنه ۱۱۱۲ سبوح عشره ماته و الف روادار فانی بر تافت صاحب دیوان
 است اینچنین بیت از کلامش نگارش رفت

فلعل از پرواز مانع میشود کافور را
 چراغ اجنن دل زبان خاموش است
 ز خود رسیده غزالیکه دام پرورش است
 شراب ناله بلبل هنوز در جوش است
 رنگ برگ گل چراغ زیر دامن گل است
 خنده گل در حقیقت جوش خون بلبل است
 دگر معاطله با پیری فروشش نماید
 کسوزد چون بر پروانه بصرهای شمشیرش

اختلاف ناموافق سدر راه سالک است
 خموشی آینه بردار جوهر هوش است
 بجزیر کس دنباله دار یار که دید
 هزار جام گل شیشه های غنچه شکست
 تا فروغ عارض او شمع بزم بلبل است
 جلوه حسن از ظهور عشق برقی پیش نیست
 کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماید
 ز شوقش کچنان گرم است خون در زخم نچیرش

براه فقر اعجاز است اظهار توانائی	حساب آسا نفس می ذردم و بر خویش بیایم
زلفت از سخت جانهای من نازکتری	نمیارد گداز عشق بیرون شیشه از سنگم
دل غمیده را سباب رحمت میشود کلفت	فدا از مرهم کافور گل در چشم داغ من
چنین گرموج خیز شعله می کرد و غبار من	برنگ شمع سوزد و صبح محشر بر من
رم آهوز موج گل شود سیلی خور و حشت	بصحر اگر چهار جلوه ریزد گلزار من
گل سرد سخن طردازی از اثر شفیقای شیرازی	کداز

بیز طبعان و منتخب سخنوران هست در خور سالی چشم ظاهر بنش بروض ابکدی
 نورگشته تا مادیده باطن نورانی و طبع روشن داشت و بیشتر با صفهان
 رفته با اهل سخن هم صحبت بود و بلطف کلام و حسن مقال محلب بیان را خوش
 میبودی و در سال ۱۱۲۱ هجری و ماه و الف بمحفل خاموشان آرمیده از اشعار
 آبدار او است

ز آب گلستان آموخت شو قلم جان فشانی را

خط کرد ظاهران دهن غنچه رنگ را	بپای نو بهاران صرف کردم زندگانی را
از عارضش و می خطی همچو مشک ناب	در کار بود حاشیه این متن تنگ را
نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر	یعنی که شد بسنده تحویل آفتاب
عمده امرای عظیم الشان و الا تمکین نواب برهان الملک سعادت	بلی بر کس غم عالم ندارد عالمی دارد

خان امین که از اجله سادات موسوی نیشاپوری است اسم شریفش
 میر محمد امین در عهد شاه عالم بجا در شاه وارد هندستان گشته در آن ایام
 زمانه با م مساعدت نکر و در وقت محمد فرخ سیرت بدینج ترقی گرفت و در آغاز
 جلوس محمد شاه منصب هزاری و صوبه داری اکبر آباد امتیاز یافت و بعد کتر مدتی
 بصوبداری او در شته اعتبار بکف آورد زمینداران صوبه مذکور که در خیره سری
 و گردن گشتی شهرت دارند و با طاعت هیچ حاکی کما نیغی نه در آمدند بهر
 الملك انهارا به تیغ ظفر میخ مسخر و منقاد ساخت و بتدایر شایسته در تنظیم
 و تشیق ممالک تسمیکه باید و شاید پرداخت و بیشتر بلاد صوبه الء آباد مثل
 جونپور و بنارس و غیره را بزور شمشیر در قبضه لقرن در آورد و از پیش
 گاه پادشاه سندان حاصل کرد و بعد رسیدن نادر شاه در دهللی
 با بخاور سنه ۱۱۵۱ احد و خمسین و مائة و الف مرحله پایمی سفر آخت گشت
 والد و اعتمانی در مرتبه او گفت

دور از تو سپهر و از گون بگیرد بنگر که زمانه بی تو چون بگیرد
 رفتی ز جهان پشت شمشیرت با قامت خم همیشه خون بگیرد

گاه گاهی لب سخن پرداز می گشتو این بیت از طبع سفاک او است
 ز کدام ره بیایم که چشم تو درایم
 که بگرد چشم مستنت همه نیزه های است

حافظ قوانین سخن ایجابی شیخ حفیظ اللہ آثم اکبر آبادی
 که از تقریبی قسریه خان آرزو است مدنی بملازمت محمد اعظم شاه
 بن عالمگیر پادشاه بخوبی گذر آید و بعد وقوع تهلکه اعظم شاه پس از مرور
 و هور نطبل مکرمت نواب صمصام الدوله خان دوران خان که از امرای
 عظیم الشان پای تخت محمد شاهی بود در آمد و از حسن لیاقت امتیاز
 فراوان اندوخت آخر الامر در سنه ۱۰۵۲^{هـ} شصت و نهمین و دمانه و الف هشتم
 از تماشای عالم فانی دوخت از او است

صبح در پرده شب طرفه تماشا دارد دیده ام از سزایف تو بنا گوش ترا
 کس ز دشنام لبس تو آزرده نشد | در جهان صحرایی ز آتش یا قوت نشوت
 صاحب طبع مستین فقیر اللہ آفرین که لاهوری است
 بنظم پروازی شایسته تحسین بود و بنغمه گوئی قابل آفرین دیوانی صغیر
 دارد در سنه ۱۰۵۴^{هـ} اربع و خمیس و دمانه و الف ره نورد عالم جاودان گشت
 این چند بیت از او است

شدم محو تصویر بکده حسن بهیاش را | بود هر قطره خونم دل و گیر خیالش را
 ز یاد افتادگان باشدم و مکرده راهانرا | که از لغزش قدم کرد در سراع کار و ال پید
 اوج عزت یافت با مایه روزان هر که ساخت

از طفیل سرمد جاوید دیده باشد مسیل را

از بجوم جلوه چون نورش پیدر و پوش خود است
 شیشه این باوه پنداری کف خود خود است
 دیوانگی و مستی از بوی لوتی خمبیزد
 هفتنه کمی خمبیزد از کوی لوتی خمبیزد
 ستم بر زیر دستان مرد سرش را خطر دارد
 فلک را شیوه عاجز کشتی زیر وز بردارد
 صدای طلب که غذاش زده دیدم
 هر سوخته جان دامن وحشت بگر بود
 پیچیده است نور نظرهای عاشقان
 چون نار غنکبوت بر آن بام و درهنوز
 زکوة گنج بی پایان خوبی بوسه زان لب
 اگر دایم نباشد گاه گاهی آرزو دارم
 آن سبکبارم که در راه نمنا چون گم و باد
 القاسم هر کجا افتاد منزل می کنم
 فغان که فرق سپید و سیه هنوزت نیت
 خطت دمید و همان ساده در یغ از لوت
 از تپ غم تا کشیم آتش افشان ناله

بر لب ما کرم شب تاب است هر بحاله
 تو آنم در تماشای رخ او دو ختن چشمی
 اگر روید برنگ سوزن از مهر موی من چشمی
 برگزیده عالی طبعان شیرین کلام عمده الملک امیر خان
 متخلص بانجام که اصلش از یزد است و نسبتش بمیر میران نعمت الهی
 که از اقارب سلاطین صفویه بوده و منتهی میشود اجدادش چه در ایران و چه
 در هند بفرط عزت و اعتبار بسبر بر دنده الملک در مراتب نظم خوش
 تلاش بود و فهم نیکو داشت و در لطیفه گوئی و حاضر جوابی رأیت شهرت
 میافراشت معینا در فن موسیقی هم بساز و برگ مهارت شایسته فرا
 چنگ و طبع لطیفش بدرک غوامض و لطایف آن هم آهنگ و از کمالات
 نمایان در بارگاه محمد شاه پادشاه خلی تقرب بهم رسانیده محمود اقران و
 امثال گشت نواب آصف جاه ناظم دکن و اعتماد الدوله قمر الدین خان
 وزیر عظم بجنور شاهی رسانیدند که با وجود عمده الملک بود نمایان در حضور
 متعذر است چنانچه هر دو امیر از شاه جهان آباد برآمده میدان تلفت را
 نجیم ساختند ناگزیر پادشاه عمده الملک را بصوب باری ال آباد مأمور فرمود
 رخصت نمود و هر دو امیر نامدار از تلبیت بی پای تخت سلطنت حاضر گشته بامر انجام
 بهات ملکی مشغول شدند اتفاقاً نواب آصف جاه را بعد یکسال بسبب

ضرورتی سفر دکن پیش آمد عمده الملک باز حضور طلب گشته بمرام خسروی
 و عنایات بیش از پیش سرفرازی اندوخت و ما دام حیات بنهایت احترام
 بسر برد آخر کار در سنه ۱۱۵۹ هجری قمری و وفات شخصی در صحن دیوان
 عام پادشاهی بغرب شمشیر کاش با انجام رسید از کلام او است

باوج بیکسی مایر همایون	رسیده ایم بجاییکس همانند
قریاد که پیرامن دیوانگی من	چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد
بار احوال دل از من پرسید	غیبه لاله پستش دادم
شکم کم نمی گردد و بسعی چشم تربستن	که نتوان شده سیلاب را مانع ز در بستن

سردار ای ایوان سخن دانی قزلباش خان امید بهدانی که

نام صلش میرزا محمد رضا است در آغاز شباب از وطن ما اوف باصفهان
 آمده بامیرزا طاهر و حمید نسبت تلمذ بهم رسانید و در عهد عالمگیر پادشاه نزهتگره
 هند رسیده بعطای منصبی سرفرازی یافت و در زمان شاه عالم بهادر شاه
 بخطاب قزلباش خان و جاگیرت از گشت و در وقت محمد نضرالدین
 جهان دار شاه بخدتی مأمور شده بدار السور برهان پور فاینز گردید پس از آن
 در ایام حکومت امیرالامرا سید حسین علی خان از معزولی خدمت مذکوره
 بخدمت بنیاد رسید و آنجا بخدمات شایسته سرگرمی داشت بترفات
 مبارز خان نام حیدر آباد برگزیده و در جنگ مبارز خان بقید اصف جاه

در آمد و غزلی طرح کرده بحضور نواب فرستاد نواب بمقتضای جوهر
 شناسی و قدر افزائی نوازشات فراوان بجانشین مبدول داشت
 و از فرط عنایت بحالی جاگیر نواخت و بخدمت لایق مأمور فرمود بعد چندی
 قزلباش خان نقد ستوری حرمین شریفین بکف آورد و سپس از حصول
 زیارت مراجعت نمود و بدستور سابق مراحم و عواطف نواب آصف
 جاه بحال خود یافت در سنه ۱۱۵۸ هجری و مائة و الف که نواب حسب الطلب
 حضور شاه جهان آباد کوچیده در رکاب بود و در سفر به پال هم همراه
 و بعد فوز بدار الخرافت رخت اقامت در آنجا گذر مرد خوش اخلاق و
 پاکیزه طبع بود و صحت رنگین داشت و در نظم پردازى علم کتبی میافرشت
 و موسیقی هندی نیز نیکو میدانت در سنه ۱۱۵۹ هجری و مائة و الف
 هجری جهان گذران را گذاشت از نیایج اوکار او است

ببزم غیر چرامیدهی شراب مرا	ز آتش دیگری می کنی کباب مرا
تند مستان بود از گریه مینا بلند	شاد کرد و اگر کسی غمناک میازد مرا
منم آن آهوی وحشت زده دشت چون	که نیارود بام الفت صیاد مرا
سیر گذشت ما ز فرهاد است شیرین تر و	گوش سنگین نوشیند آفرین افسانه را
بجو بلبل همیشه نالایبم	این بود منصب هزاری مسام
هرگز ز حرف نشد آشنایبش	ای کاش پیشنود سخن از زبان ما

مکن زگره مستانه منعم ای ساقی
 برنگ سرمه که در چشم کورنی قد است
 مردم از مترگان بسیل شک مانی برده اند
 پیش آن غارت گرجان دل ندارد قتی
 بنجاک خون نشاندی همچو گل را درین گلشن
 زهین ناله بگوش تو گران مسیاید
 چون من دیوانه از کولش روم کمز صفت
 ناخدار را خضر ای نیست جز انجم امید
 پیچیده بکه درو تو در استخوان مرا
 بگریه دید مرا تا به گلشن کولش
 زاب دیده ز لب پای در گل است مرا
 حسن گفتار از ان قامت رعنا است مرا
 دگر به دام تو ای شوخ در نمی آیم
 مانند قطره که بد یا کند گذار
 یک غنچه ندیدم که جیشش بنود چاک
 گشته است از روی گل آوازه بسیل بلند
 ماه من کرد چنان جلوه به نیزنگ امشب

شکسته است چو دل شیشه در کنار مرا
 کسی هیچ نگیرد درین دیار مرا
 میشناسد هر کسی خاشاک طوفان دیده را
 را بنین کی قدر داند گوهر زرد دیده را
 شعار خولش کردی تا به ششم بیوفای را
 فی از هدی ماشده فریادی ما
 سایه چون زنجیر پیچیده است و پا مرا
 کرد اشک آخر بگوش رهنمایی ما
 کرده است همچو نال قلم ناتوان مرا
 ز شرم چشم ترم گشت ابر آب آنجا
 سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا
 فیض این مرتبه از عالم بالا است مرا
 که داده حلقه زلف تو گو شمال مرا
 خجالت کشد ز وسعت رحمت گناه ما
 این نغمه که آموخته مرغسان چمن را
 بر نیاز ما چمننت با بود ناز ترا
 که پرید از رخ گلهای چمن زنگ امشب

شوری بخت نظر کن که چو موج دریا
 پاس دلبهای بجز خون نشد چون خواهد داشت
 ظلم عالم چو شود پیرد و بالا گردد
 رفت یار از دیده و مرگان نشد شدش
 جاوه هم وار و غبار از خاکسارهای من
 دلم زدوری یاران رفت می ناله
 و مید صبح و نشد قصه فسراق تمام
 تیره روزانرا بپوشم کم مبین در روزگار
 ترا باین همه شوخی بجام دل امروز
 هزار مرتبه از شرم غنچه لب یار
 خواب فرهاد سخت سنگین شد
 هرگز در نظر آن نوگل خندان باشد
 با آنکه شیشه دل ما را شکسته است
 ما را مبین بیدیه بیفکده ای عزیز
 زجای خویش و گریزی تو انم خاست
 ز چار موج حوادث کجا روم بیرون
 ز خاکساری خود چون به ف باین شادیم

دوری از من کن تا آنکس که بمن یار تر است
 چشم غمخور تو خود از همه بیمار تر است
 بیشتر می برد آن تیغ که خم و از تر است
 خار این گلشن هزار اشوس دامن گیر نیست
 همچو من افتاده در هیچ کشور برنج است
 گذشته قافله و ناله جرس باقی است
 بگو میرت شب دیگر اگر نفس باقی است
 روشنی آئینه از پهلوی خاکستر گرفت
 بیک سیکه گرفت است تنگ آئینه است
 چمن بروی خود از برگ گل نقاب گرفت
 قصه عشق بسکه شیرین است
 همچو شبنم همتن دیده گریان باشد
 هرگز نکرده ایم بجای صد ابلند
 از گاه گشته مرتبه کهر با ابلند
 که طفل اشک سری در کنار من دارد
 به قطر جو افتاد بر نی آید
 دین باز تو ما را از خاک بر دارد

بسنک سرمه شکستند شیشه مارا | برای آنکه بگوش کسی صد آن رسد
 بالای کسی بلای جان شد | بالاتر ازین چه می توان شد
 بودیم بد و ستمش خورسند | آن نیز نصیب دشمنان شد

بوسه آواز می شب در گلویم سرمه ریخت

در زباله غل نموشش گفتگوب بسیار بود

همیشه در غل گل ز خان بود جایش | چو شبنم آنکه درین باغ آبرودارد
 سرومن چون بچمن دلبری آغاز کند | غنچه گل عوض چشم دهن باز کند

دیده گریان می شود از دل چو آبی می کشم

آری آری راست باشد باد باران آورد

بهوای تو همچو شمع سحر | جان بر لب رسیده داریم

نه از جفای فلک پر ز داغ گشته تنم | تمام چشم شدم تا ترانظاره کنم

بیاد کلنداری صدم سوی چمن رفتم

چو شبنم دیده هوا کردم و از خویش تن رفتم

اگرچه از نظرافتاده ام چو اشک ولی | هنوز چشم نگاه می که داشتتم دارم

سگرشنگی بطالعسم هست | برگرد سرت چو دانگر دم

زلف بد چین ترا دیدم و از کار شدم

ببلای سیاهی باز گرفتار شدم

نوائی بس ز خموشی بر نمی خیزد ساز من

بود در پرده هم چون ناله تصویر راز من

روشن شود پیش تو چون شمع سوز من | یکشب اگر تو هم بنشین بروز من

از بهار خطت افزود مرا شور جنون | آخر حسن نوشت اول رسوائی من

نکشیده ایم ساقی قدح شراب بیتو | کوشد ز آتش غم دل ما کباب بیتو

بفرود آمده کشتن بمن دادی سرت گروم

عبث امروز را فردا نکردی کاش میکردی

رباعی

بر درگ دوست هر گناهی بخشند | صد ساله گنم بید آهی بخشند

عفو گنم به ناتوانی کردند | از نیجا هست که کوه را بکاهی بخشند

ویا چه صحیفه نظم پیدائی | ملاحظائی که اصلش از توران است

مرو نکت سنج و سخن ان بوده از دوست

هر که شد خاک نشین برگ وبری پیدا کرد

سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

نقاد دو گانه سخن گتری اخلاص | سپر اچلا داس از قوم کھتری که اصلش

از شاه جهان آباد است گرمساز بازار نظم پروازی بوده از دوست

چرا دست از سرف سیاه یار بردارم | که میدانم دعاراد رول شب با اثر باشد

منتخب روشندان شاه میرامیان که اصلش از همدان است
 مرد فهمیده و صاحب طبع سنجیده بود این بیت از اوست
 با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است
 بر کس کشد باینه خنجر بخود کشد
 آشنای بحر سخندان کسب صفا بانی که شاعری است برگوی طبع
 نیکو دارد این رباعی از اوست

آنکس که به نفس خود نبردی دارد | با خویش همیشه سوز و دردی دارد
 خرفاک شود عده و در باد رود | غافل نشوی که بازگردی دارد
 شاعر گرانمایه قاشقی اسد قهر پایم که یکی از اهل کمال و صاحب و
 جد و حال بود این رباعی از کلام اوست

ای آنکه تویی محرم راز همه کس | شرمنده ناز تویی از همه کس
 چون دشمن دوست منظر ذات تو اند | از بھر تومی کشم ناز همه کس
 برای بدست فکرتی افضل پائی پی که شاعر است فصاحت
 شعاری و فخریست بلاغت آثار در اوسط مائتانی عشر جهان گذران را
 گذشته از اشعار ابدار اوست

عالم خراب سرن قیامت نشان کیت
 دور کدام فتنه گمر است زمان کیت
 غمت هر دم بدل با کی شکست
 بود چون سنگ بر پای شکست

سز شکم از شکست دل خبر دارد | ترا و دمی زمینای شکسته

رباعی

بازلف تو توده های غم منبر چه کنم با خال تو مشکبهای از فرچه کنم
تو کافر و زلف کافر و دل کافر من نیم سمان ب کافر چه کنم
امیر ذوالاقتدار غفران پناه نواب نظام الملک آصف جاه

که جد پدری او عابد خان از اتحاد شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره است و جد مادری وی نواب سعد اللہ خان وزیر اعظم شاهجهان
بود عابد خان در عهد شاهجهانی وارد هندوستان گردیده بشرف ملازمت
پادشاه و مصاحبت شاهزاده اورنگ زیب بهره اندوز گشت هرگاه که اورنگ
زیب بر تخت سلطنت جلوس فرموده او را بمنصب سترک و خدمت بزرگ
صدارت کل و خطاب همین تیلیچ خان سرفراز ساخت و بعد وفاتش
شهاب الدین خلف رشیدش را بمنصب عمده و خطاب غازالدین خان
بهاور فیروز جنگ با فرمایشش نقره فرزندار جهند نواخت و در عهد
شاه عالم بهادر شاه بصوبداری گجرات مأمور گشته بعد چندی بهانجا بعالم
باقی شتافت نواب آصف جاه خلف الصدق او که نام اصلی وی
قمر الدین و سن ولادتش را همین و ثمانین و الف است در ریگان شباب
در وقت اورنگ زیب عالمگیر بظابط جد بزرگوار خود منصب چهارمباری

سرفرازی یافته بود بعد سریر آرائی شاه عالم خطاب خان دوران خان بهادر
 و صوبداری (او ذی القعدة) فوجداری لکنه نورمت از گردید و در همان ایام
 بسبب گرم بازاری امر از جدید از نو کوی استعفی گشته به تبدیل لباس
 درویش از در شاه بهمان آباد خانه نشین گشت و بعد رحلت شاه عالم
 در زمان محرز الدین جهاندار شاه بعطای اصل منصب و خطاب سابق پایه
 افتخار اندوخت و چون محمد فرخ سیب جیلا فرزند تخت سلطنت گردید
 خطاب نظام الملک بهادر فرستاد جنگ و منصب هفت هزاری مهابی
 ساخته بنظم دکن مأمور فرمود آخر رفته رفته در وقت محمد شاه منصب اصلی
 وزیر عظم با خطاب آصف جاهی و حکومت مالک دکن سرفراز بهایافته
 ذات فیض آیتش از اکابر امرای دولت تیموریه هندوستان است
 از وقت عالمگیر تا آخر سلطنت محمد شاه بر سند ایالت و امارت کامران
 ماند و قریب سی سال کمال نظم و نسق بالاستقلال لوای حکومت شش
 صوبه دکن افزایش و همگی بهمت والا نهمت بر فاه خلائق و صلاح و فلاح
 رعایا و بر ایامی نگاشت از دست عطا پرست عالمی را از اهل عرب و عجم
 و اطراف و انصاف هندوستان مالا مال جمعیت و کامرانی ساخت و از
 دولت گسری و انصاف پروری که سبب رضیه نواب معلی القاب بود
 همواره بوارسی حال منفلومان و کوتاهی دست نظلم ظالمان می پرداخت

آخر کار در برهانپور ^{۱۱۹۱} سنه اصدی و سبتن و ماته و الف دارفانی را گذاشته
 در بلده روضه حوالی اوزنگ آباد پائین مزار شریف حضرت برهان الدین
 غریب قدس سره آسوده گشت و او را دیوانی است لطیف که در آن
 شاکر تخلص دارد و گویند که آخر تخلص خود را آصف قرار داد این چند بیت
 از کلام فصاحت نظام اوست

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را | آنداب تانه بر روی نگار آئینه را
 سوخت تا داغ محبت دل دیوانه عا | شمع کردید بگرد سر پروانه عا

میکنم روی طلب هر جا که نیسی خوانی مرا
 ما یلیم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
 در طلب بیدست و پایم هستی ای درودل
 تا برد سیلاب اشک انجا باستانی مرا

مژگان سرمه وار تو چون تیغ بر کشد | گرسر رود بلند نگر دو صدای ما
 هر که باید نظر از صحبت وارسته دلان | برشانند بسره پرو جهان دامان را

صبحم سر و خرامانش چمن پرداز شد
 هر قدم زنگ بهاری دیگر از رفتار بخت
 اندکی یارب به پریش چاره عالم کند
 آنکه از تیغ تغافل خون من بساید بخت

<p>تبر و کس جمله زانند از نگامش پید است آنکه بیگانه محبت نیست دل ازین چین نگیرد رنگ اگر نفع کس خواهی ز فکر خویش فارغ شو کی بخون دل مارنگ کند دست هوس حیرت ز دانش زبان ندارد در پای تومی طپد شهیدت چند در محرم عشق تو کند ضبط خروش بغا فلان ز نصیحت چه بهره خواهد بود سباش بیخبر از آه سینه عشاق از رنگ تو ان یافت که در سینه چو داک از حال دل گشته دیگر چه توان گفت بوسته نگردد ز گره بستن عنبر از کوشش ز بهوده سپر سپید ز شاگرد</p>	<p>ناز خوبان بزبان مژه گو یا باشد شکوه از دست آشنا چکند کف آئینه را حنا چکند بکار کس نیاید آنکه با خود کار با دارد آنکه سر پنجه بتاراج حنا نکشاید آئینه لب فغان ندارد هر چند چو سایه جان ندارد دل شوریده پسند است که بستن دارد بخواب نیز صدانی بکوشش می آید شرار مجرما گل فسروش می آید در ددل من حاجت تقریر ندارد خوابی هست فراموش که تعبیر ندارد سود ازده را فساید ز بخر ندارد عمر است که می نالد و تاثیر ندارد</p>
---	---

پیری عنان دل ز بجان امل کشد

آه این کمان خدنگ مراد و رمی برد

ز بی تابی کباب دل بیک پهلو نیسازد | نمی دانم کدامین آتشین رخساری آید

ندارم تاب نخلت های نسردا | بشوید کاش اشکم دفتر امروز

تماشای جمال یار و بین آرزو دارم

چو اشک خود بوی او در بین آرزو دارم

عرق بر چهره ثوبان عجب کیفیتی دارد

گل مهتاب را در صبح چیدن آرزو دارم

کرد خرام ناز او سر مرده عابسان است | خاک بچشم من اگر منت تو پیاکشم

قطره بودم و دریا شدم بود امید | عقده در کار من افتاد گهر گردیدم

پس از عمری و چارم شد ولی از جوش استغنا

یسوی من نگاهی کردونی حرفی شنید از من

قدم نهییده ز تا چند بی پروا خسرا میبسا

براست حلقه دوام است چشم انتظار من

سخت دشوار است تاثیر سخن در غافلان | بشکند صد نشیبه تا از سنگ آب بید پروان

دل زرفته است ز پیش تو بجای دیگر | این چه حرف است که پری ز کجا میانی

خاک گردیدیم اما اضطراب دل بجاست | کاش نبیند عنبار ما بد امان کسی

دقیقه سخن گستر جمع فضائل معنوی و صورتی شیخ محمد ناصر

افضالی جو نوری که بکسب کمالات پیش والد ماجد خود شیخ محمد کحلی پرداخته

و در خور و سالی بجلقه ارادت جد بزرگوار شیخ محمد افضل قدس سره در آمده

مرتب کمال و تکمیل حاصل ساخته براه و روش اسلاف ثبات قدم و زریب
 و در آغاز شبان ۱۱۶۳ زثلث و ستین و ماته و الف گل و جودشش
 بیا و قناتاراج گروید این چند اشعار از کلام اوست

زاید از خلوت نشینی فکر صید عام کرد چون نگین ر حلقه خود را از برای نام کرد
 لب گزیده اغیار را چه بوسه زرم | عیقن کنده نام دگر چه کار آید

نواب والا منزلت عالی جناب نظام الدوله بهادر ناصر
 جنگ متخلص بافتاب که شجاعت دست گرفت تیغ صوت او

و سخاوت تربیت یافته کف همت اوست در تمشیت احکام
 شرع متین پیوسته همت والا صرف میداشت و برگاه کاف

انام و انجاح مرام خاص و عام علی الدوام نظم عالم پرور می گماشت هنگام
 جلوه پیدائی بر زم گوش مستعان را بلالی حسن تقریر و کلام فصیح زیب

وزینت تازه می بخشید و بروقت صف آرائی زرم از نهور طلعی و شجاعت
 جلی عرصه کارزار را بر اعدا تنگ میکرد و ایند و در میدان شعر و سخن هم از طبع

لطیف و ذهن بینف رایت یکتائی میافراخت و در مشق سخن بتیغ میزرا
 صائب بکمال لطف و فصاحت می پرداختت القصه چون نواب آصف

جاه و در بر پانپور متوجه عالم بقا شد نواب نظام الدوله مسند آرائی حکومت دکن
 گروید و محبوب اورنگ آباد کوچیده ایام برشکال هانجا با تمام رسا ایند